

ضدِ اَحاله

(علیه التقاط و نیز عدالت خواهی)

پویان صادقی

یک بلشویک باید میان پرولتاریا و خرده‌بورژوازی فرق بگذارد و عباراتی از قبیل "دموکراسی انقلابی" و "خلق انقلابی" را به کرنسکی واگذارد، دموکراسی در روسیه، امپریالیستی است.^۱

نیل و میل به زندگی با تلنگر ترومایی درهم می‌پیچد و شد آمد آن پیچشی ست سخت در سطح روزمرگی که نیستی را ندا می‌دهد و پس از آن کوشش مدامی ست برای دلیلی و راهی. جُستن، نه از پی بوالهوسی بل که خون در خرخره غرغره کردن است و سر در تاریکی مگاک بی کران فرو بردن و زان پس دیگر گونه انسانی بیرون آمدن. این جملات نه از پی یک رتوریکای سانتی‌مانتال، بل که از قرار شکنج و تعب پیوسته‌ای ست که جهت یارایی در آمیختن با آن، از پی هم ریسیده می‌شوند. زان پس که خورشید در خون خود غروب می‌کند و شب از شرق طلوع می‌کند غرغره‌ی خون، به تب و تاب درهم بافتن کلمات می‌رسد که اگر نشود، مرگ و نیستی راه خواهد یافت و کار تمام. فعلِ ریشش کلمه است که مرگ را می‌هراساند و فراری می‌دهد. مرگ بگریزد خوب است، ولی نه تا دوردست‌ها، همین حوالی پرسه بزند بهتر است، تا اروس کاپیتالیستی^۲ ما را به ابله‌هایی تمام عیار درنرُ باید که به قول آن رهبر کمون باواریا، کمونیست‌ها مردگانی هستند که برای انجام مأموریت و رسالتی به این جهان فرستاده شده‌اند و زین بیش تر نباید خود را به حساب آرند. کمونیست‌ها و مرگ سَنَمشان پیوسته است.

^۱ - لنین، ملاحظات نهایی در مباحثه‌ی مربوط به گزارش اوضاع کنونی، کنفرانس شهر پتروگراد (آوریل ۱۹۱۷)، ص ۱۱، انتشارت سازمان چریک‌های فدایی خلق.

اگر دموکراسی در روسیه امپریالیستی بود، در ایران زمانه‌ی ما پروامپریالیستی است.

پس چه باک که اگر روده‌هایمان را به دور گردنمان بیچند و از تیرکی بیاویزندمان؛ که گو خوش باد. شب از تیرگی برخوردار می‌لرزد و مبارز کمونیست از زندگی صرف. صرف زندگی ایدئولوژی کاپیتالیسم است که هر لحظه استثمار و بحران و نیستی می‌آفریند و از قرار اگر مبارزه با آن ممکن باشد، ایزدان مرگ دوشادوش و حوالی مبارز راه باید بپیمایند. کمونیست در قهقهه‌ی مستانه‌اش مرگ را سرود می‌کند و هستی بی‌استثمار را سراسر سرور.

می‌شود تا پاسی از شب را گذراند بی‌آن که هیچ نگفت. ولی اگر گفته نشود، خود شب زمزمه‌اش درمی‌آید و آن‌گاه است که روز و خورشید به اسارت درخواهند آمد. طبق طبق جمله را می‌شاید که از شب گذشت. شکفتن آلاله‌ی نوشتن به جان می‌باید.

فکر می‌کنید آستانه‌های شکل‌پذیری یک فلز تا کجاست؟ چکش‌خواری و شکل‌یافتن یک لَش فلز تا آن‌جا که ساختار بلوری آن در هم نشکند، چقرمه‌گی آن را تعیین می‌کند. تفاوت یک سیال، هم‌چون آب، در این است که شکل مظلوف را به خود پذیرفته و آسان در درز و لای فواصل و احجام خزیده و راه جریان یافتن خود را می‌یابد.

در این خصیصه‌های فیزیکی و شیمیایی‌ای که از آن سخن رفت، دلالتی‌ست مستتر برای غرض این قلم، تا که بی‌مایه‌گی و سفالی چیزی را داغ زند که از درزها و فواصل خطوط سیاسی برآمده از احجام و اجرام سخت طبقاتی و ساختاراً الزام‌یافته، می‌خواهد که جان و ذات آلوده‌ی خود را سیر دهد و آرام و قوام گیرد.

آن‌چه که می‌باید، ضرورت پاک‌سازی‌ای‌ست که بدون آن مرارت پیش‌روی چندان خواهد گشت. هم‌چون ره‌روی در برهوت خیس، اگر که هر از چندی پای‌پوش‌هایش را که از حجم گل، آندود گشته، به خسی و پارچه‌ای پاکیزه نگرداند نایی به رمقش نخواهد ماند، اضطراری‌ست که از پی هر چندی، این کار از سوی ما انجام گردد.

دیگر معلوم است ساختار موقعیت، دست‌اندرکار خود‌کاری‌ست که دو‌گونه‌ی چپ و یک‌گونه کمونیسم را در این خطه ممکن می‌کند: چپ سرنگونی‌طلب پروامپریالیست و دموکراسی‌خواه، چپ محورمقاومتی پروبورژوازی ملی ایران و کمونیسمی که اُس‌واساسش، رانه‌ی به‌پیش‌برنده‌اش و سنجه‌ای که به مددش

به قضاوت خویشش می‌نشیند، مبارزه‌ی طبقاتی است. بیرون از این سه به قطع چیزی وجود ندارد، لیکن در میانه‌های آن وجود داشته و خواهد داشت. دو گونه‌ی چپ، چیزی نیستند جز خرده‌بورژواها و طبقه متوسطی‌های رادیکال که تحت تأثیر افق‌های بورژوازی پروغرب و بورژوازی محور مقاومتی، رج‌به‌رج نضج یافته‌اند و فراز و فرودشان نیز هم‌بسته با طالع آن دو بورژوازی‌ست. غرض تعیین تکلیف با موجودیت‌های میانی تحت نام کلی "التقاط و التقاطی‌گری" است. اگر که کمونیسم را بخت یکتایی باشد در این منطقه، که منطق و روال ساختار به شهادتش نشسته، به قطع جاروب این عناصر میانی‌التقاطی، وظیفه‌ای است عاجل و نه چندان کم‌اهمیت‌تر از روفتن آن دو چپ.

القصة، یک التقاطی‌عنصری‌ست که مؤلفه‌هایی از دو موجودیت چپ پیش‌گفته را به صورت پارادوکسیکال با خود حمل می‌کند و بیان وضعیت تناقض‌آلودش است. التقاط صفت آن عناصر بی‌صفتی‌ست که به سبب جای‌گیری‌شان در میانه‌ها، پوزه‌برخاک‌سایان، در به‌در دنبال آن‌اند که به آرام و قرار برسند. التقاط، همان فساد میرهنی‌ست که خود را چون سیالی، از میان کلمات برآمده از احجام سخت، طبقه‌ی پرولتاریا و طبقه‌ی بورژوا، می‌سُراند و چون کرمی کور و نمور می‌لولاند و قصد آن دارد که با برگیری از توشه‌ی محور بورژوازی و از انبان محور پرولتاریا، از روزگار پرخطر و پرشکنج، جان پلشتش را به‌دربرد. دو چپ فوق‌لايه‌هایی از خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی متوسط‌اند؛ لیکن یک التقاطی^۱ خرده‌بورژوا و طبقه‌ی متوسطی‌ای است که دچار خطای معرفت‌شناختی نیز شده و از یک‌سر به سر دیگر در رفت‌وبرگشت است: از سر سرنگونی‌طلبی و سر محورمقاومتی بودن. این دو خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی متوسطی تحت سیطره‌ی گفتمان دو شق بورژوازی ایران‌اند که ساختاراً حادث شده‌اند. لیکن یک التقاطی از سر تذبذب معرفت‌شناختی و از سر غروب بورژوازی پروغرب و طلوع بورژوازی محور مقاومتی، هنوز جایش را پیدا نکرده است. روزی به دنبال شور شوراگرایی هفت‌تپه است و روزی دی ۹۶ و آبان ۹۸ را شورش پروامپریالیستی و از نوع جنبش سبز ۸۸ می‌خواند؛ روزی به دنبال ارتباط با طبقه‌ی کارگر است و روزی بر سر ترور فخری‌زاده فیل جهاد هوا می‌کند؛ روزی جامعه‌ی مدنی را عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی می‌داند^۲ و روزی به دنبال فتح فضای مجازی، ... مسئله آن‌جاست که وضعیت به گونه‌ای است که خلق این موجودیت‌التقاطی را بیش‌تر می‌دمد و وظیفه نیز شناسایی این موجودیت و برخورد

^۲ - بنگرید به نوشته‌ی واکاوی انگاره‌های اپوزیسیون (سرنگونی‌طلبی، دولت و امپریالیسم)، حسین خاموشی، ص ۱۳، منتشره در تارنگاشت مجله‌ی هفته.

پُر هویداست که جامعه‌ی مدنی نه عرصه، بل که تحت آماج مبارزه‌ی طبقاتی باید باشد. جامعه‌ی مدنی شرط همزونی بورژوازی‌ست و بدین‌نمط تحت آماج کمونیست‌ها. پولانتزاس نیز این اشتباه را به‌گونه‌ای دیگر و در عرصه‌ی دیگر مرتکب می‌شود، آن‌جا که دولت را زمین مبارزه‌ی طبقاتی می‌شمارد و نه یکی از آماج‌های آن. (بنگرید به مقاله‌ی به‌سوی یک سوسیالیسم دموکراتیک، نیکوس پولانتزاس، فرهاد سیدلو، منتشره در فضای مجازی)

اصولی با آنها. گرگ و میش وضعیت، التقاطی را می‌دمد که به سبب وام‌گیری‌اش از دو خط چپ سرنگونی طلبی و چپ محورمقاومتی، می‌خواهد خود را رزمنده و پرولتری جا بزند، غافل از آن‌که کمونیسم نه تنها هیچ یک از آن دو خط نیست، بل که ترکیب عناصری از آن‌ها هم نیست؛ بل که یک‌سره در نفی هر دو است. التقاطی سرنگونی طلبی را تز و محورمقاومت را آنتی‌تز درک می‌کند و با ترکیب آن دو با هم، راست آن‌که خود سنتز آن دو می‌شود. لیکن کمونیسم در موضع منفیت مطلق آن دو می‌نشیند و سنتز التقاطی را جاروب می‌کند.

بورژوا به حکم بورژوابودنش و به ید و ضمن دولتش، چندان هراسی از ناآرامی و بی‌قراری ندارد. با عقلانیت و بری‌ابزاری‌اش واقف بر پدیدار و تبعات کلی حرکاتش در پهنه‌ی اقتصاد و سیاست، به‌پیش می‌رود تا وقتی که نوبه‌ی بحرانش و امکان سقوطش سررسد. پرولتاریا به حکم پرولتربودنش و استثمارشدنش، آرام و قرارش از همان ابتدا به ید یغما رفته است تا وقتی که نوبه‌ی بحران سرمایه‌داری دررسد و ظرفیت انقلابی‌اش را ادراک کند. اما کیست آن مارکسیستی که نداند این‌ها طبقات کلی‌اند؛ و مقدر و مقرر است پویش تاریخ به میان‌جی مبارزه‌ی بین‌شان، به طرازی نوین فرا روید. لیک جان لوزان و میان‌مایه‌ی یک دون خرده‌بورژوا و طبقه‌متوسطی که سودای آرام و قرار دارد، آن‌هم در زمانه‌ای که به اقتضایش چنین آرام‌وقرار محصول رونق و چرخش کاپیتالیستی به اکتفای بحران‌ها و تضادها و افول فعلی‌اش به امری موهومی بدل گشته است، عقل زیرک و همیشه‌کاسب و مغازه‌دارمآب خود را به یاری طلبیده تا با دست‌افزارهای سبک‌کاری پرولتاریا و نقش‌آفرینی این طبقه، اهداف بورژوازی را پیش برده و آرام‌وقرار بورژوایی را برگرداند. زهی موهومات.

نیک‌بختانه چرخ تاریخ روی هر ریلی پیش رفته باشد، بر ریل این پلستان میانی، پیش نرفته است. آن‌ها بیش‌تر یک خطای معرفت‌شناختی هستند؛ و کم‌تر از سر اضطرار تاریخی موجودند. پرولتاریا به اکتفای آن‌چه است، اقتضای زمانه را تبیین و لحاظ می‌کند تا به مددش بیش‌تر جهش کند. بورژوازی به اکتفای آن‌چه دارد سعی در حفظ آن‌چه هست، می‌کند. لیکن یک جان ناآرام میانی، دُرد زمانه به وهمش درمی‌کشد و دربه‌در، به روال زیست منحطش، که از جان پرولتاریا و با دست بورژوازی ارتزاق می‌کند، می‌خواهد آرامی را بازیابد که از دست‌رفته است. زهی قاذورات.

در نوشته‌ی "مسّاحی جغرافیای سیاست"، تبیین شد که به دلیل تبعات انقلاب ۵۷ و اضطراب متوقف کردن سیل بنیان‌کنش، بورژوازی ناگزیر به خروج از مدار امپریالیسم‌اش شد و دولت جمهوری اسلامی ایران (ج.ا.ا) دقیقاً برآمد و شکل تاریخی-سیاسی این اضطراب بورژوازی در آن مقطع بود. در این بستر، خرده‌بورژوازی دقیقاً همان طبقه‌ای است که یاری‌رسان بورژوازی برای تثبیتش بود. پس از مرگ نمادین انقلاب ۵۷، تحت ثقل "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی"، که نظریه‌اش در متون گذشته تاحدی تقریر گشته، کلیت بورژوازی ایران به دو قطب کلان از سویی خواهان بازگشت به آغوش و مدار امپریالیسم و از سوی دیگر امتناع در برابر این بازگشت، گسسته شد و گفته شد که تاریخ جدال‌های این چهل‌وآندی ساله‌ی درون جمهوری اسلامی، قطب‌بندی‌های سیاسی آن و فراز و فرود استحاله‌گرایی ۷۶ و انقلاب مخملی‌گرایی ۸۸ و براندازی پس از آن مبتنی بر همین گسست است که تطور می‌یابد. این ترک ژرف سیاسی درون بورژوازی و ظهور دو قطب متباین و متنافر بورژوایی در ساحت سیاسی ایران چپ را، که ماهیتاً خرده‌بورژوایی و طبقه متوسطی است، نیز با خود بُرد و واجد دو قطب عمده‌اش کرد که از همان ابتدا به نام واقعی‌شان صدا شد: چپ سرنگونی‌طلب و چپ محور مقاومتی. دومی دیرگاهی پس از اوّلی رسید^۴ لیکن دیرگاهی پس از اوّلی خواهد رفت. اگر اوّلی خواستار جنیندن طبقات کارگر و زحمت‌کش به نام دموکراسی‌خواهی و معیشت و یا حتا شوراگرایی است، دومی خواهان مداومت استیلا و هژمونی بورژوازی و سرکوب جنیندن است. اگر اوّلی طبقات کارگر و زحمت‌کش را برای تکمیل بازگشت به مدار امپریالیسم می‌خواهد، دومی آن را به تمامی سردرگریان، اقتصادی-صنّعی^۵ و در راه "مقاومت" علیه بازگشت.

نیز سخن چنین رانده شد که یکی از شروط اصلی عمل کمونیستی^۶ قرارگرفتن بر بیرون این شکاف امپریالیسم و ج.ا.ا است. کمونیسم قطعاً خواهان بازگشت خطّه به مدار امپریالیستی نخواهد بود و لذا در مقابل تمامی اپوزیسیونسم درون و بیرون حکومتی، که کارگزاران این بازگشت هستند، قدعلم می‌کند. لیکن شرط انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی^۷ خروج‌یافتن پرولتاریا و زحمت‌کشان از منظومه‌ی هژمونیک و گفتمانی ج.ا.ا و لحاظ کردن

^۳ - مرگش نمادین است، چرا که دیگر چیزی را تعیین نمی‌کند و به‌مثابه‌ی یک انقلاب آغازی داشت و پایانی. لیکن حیات این انقلاب به ساحت امر واقع منتقل شده و در حافظه‌ی خدایگانی طبقه‌ی کارگر، به حیات خود ادامه می‌دهد.

^۴ - قرابت حزب توده و سازمان اکثریت آوان انقلاب با چپ محورمقاومتی چیزیست که هر چشم غیرمسلحی نیز یارای دیدنش را دارد. لیکن غرابتی بین آن‌هاست که دومی متأخرتر و مبتنی بر انباشت مهیب سرمایه در ایران تکوین می‌یابد. اگر حزب توده و سازمان اکثریت مبتنی بر خوانش متواتر خرده بورژوایی بودن ج.ا.ا و به‌اصطلاح ظرفیت آن برای گونه‌ای دموکراسی انقلابی و ضدّامپریالیسم‌گری^۸ پشتیبان ج.ا.ا شدند، محور مقاومتی‌های امروزین پس از عریانی تاریخی سرمایه‌دارانه‌بودن ج.ا.ا در پشت آن صف کشیده‌اند.

^۵ - بنگرید به مقاله‌ی اخلاق‌مندی انحلال صنف، مهدی گرایلو، منتشره در تارنگاشت مجله‌ی هفته.

دقایق مبارزاتی کارگران و پیش‌برد متعین آن است. این دو شرط مقوم سبک کار و پراتیکی شدند که "کار حوزه‌ای" نامیده شد.

افول هژمونی و بن‌بست استراتژیک سرنگونی طلبی

بیرون‌بودگی ج.ا.ا از مدار "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی"، قوه‌ای را فعال می‌کند که هدفش بالفعل کردن بازگشت آن و لذا نابودی‌اش است. گفته شد که این قوه و جنبش مبتنی بر آن تنها زمانی تعیین‌کنندگی‌اش را از دست می‌دهد که پروسه‌ی "افول هژمونیک" امپریالیسم آمریکا به آن آستانه‌اش برسد که در یک "ازجادررفته‌گی" جهانی، دیگر جایی نباشد که اصلاً بتوان بدان بازگشت. هر چه قدر که این آستانه در افق نمودار می‌شود، به همان اندازه شکاف درون بورژوازی ایران، و نه شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا، کورسوتر می‌گردد و به همان میزان فعلیت‌بخشی به سیاست بلشویکی منطقاً ممکن‌تر. در این طراز جهانی افول هژمونیک است که بیرون‌افتادگی ج.ا.ا از مدار امپریالیسم، دلالتش جهانی‌تر شده و در بستر جدال بلوک کهنه و بلوک نوین معنایش را می‌یابد. ج.ا.ا ناگزیر از تثبیت خود به عنوان جزئی از یک بلوک جهانی‌ای خواهد بود که دارد در مراحل پیش‌رونده‌ی یک نزاع جهانی قدم برمی‌دارد.

منطقاً، "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی"، دو گونه خروج از مدارش را ممکن می‌کند: اولی خروجی بورژوایی است که بورژوازی ملی خطه‌ای چون ایران به دلیل اضطراب خاموش کردن انقلابی چون ۵۷ و یا جغرافیایی چون سوریه به دلیل وجود یک منازعه‌ی تاریخی-جغرافیایی با رژیم اسرائیل^۶ و بلندی‌های جولان رخ می‌دهد^۷؛ و دومی خروجی‌ست که بر بستر یک مبارزه‌ی طبقاتی-ضدامپریالیستی اعتلایاننده در خطه‌ای چون ونزوئلا^۸ حادث می‌شود. در ایران فرصت گران در انقلاب ۵۷ از دست رفت و با مرگ آن انقلاب و تحکیم

^۶ - دقت شود که تمعماً از مقوله‌ی "رژیم" به جای مفهوم "دولت‌ملت" استفاده می‌شود به منظور نشان دادن و انگشت‌نهادن بر این نکته‌ی بسیار مهم که تشکیل رژیم اشغال‌گر اسرائیل پاسخی بود امپریالیستی به مسئله‌ی یهود، که دقیقاً امپریالیسم آمریکا با توجه به سنخ امپریالیسم‌اش و دفاعش از دولت‌ملت‌سازی، بر خلاف "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" بریتانیا، بدان داد و سال تشکیل این رژیم نیز دقیقاً منطبق است با پایان فرآیند چنددهه‌ای جابه‌جایی هژمونیک از بریتانیا به ایالات متحده: ۱۹۴۹. لذا رژیم اسرائیل ذاتاً یک "دولت‌ملت امپریالیسم‌ساخته" است که همان‌طور که با امپریالیسم ایالات متحده آمده با آن نیز خواهد رفت. یادمان نرود که دارودسته‌های نظامی مناخیم بگین قبل از ۱۹۴۹ فقط عرب‌ها را کشتار نمی‌کردند و بریتانیایی‌ها هم در مقابل حملات آن‌ها در آمان نبودند.

^۷ - پیش‌ترها و در زمان حیات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و مبتنی بر دست‌آورد هایش، ذیل گفتمان "راه رشد غیرسرمایه‌داری"، برخی دولت بورژوایی تلاش داشتند که فرآیند صنعتی‌شدن و مدرنیزاسیون را بیرون از مدار امپریالیستی ایالات متحده پیش برند که با نزول و سپس فروپاشی شوروی، همگی آن‌ها دود شده و به هوا رفتند.

^۸ - اداهای چاوزی احمدی‌نژاد نیز تنها اطوارهایی بودند که این خروج اولی می‌خواست خودش را به‌جای دومی جا بزند.

بورژوازی ملی در ایران در فرم تاریخی-سیاسی ج.ا.ا، الزامات مبارزه‌ی طبقاتی جابه‌جا شد. این بدان معناست که تعیین‌کنندگی سوژکتیویته از شکاف و تضاد کارمزدی و سرمایه، به سوی شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا جابه‌جا شده و غلبه بر آن تنها به‌مدد انکشاف واقعیت و بردباری بلشویکی بر قرارگاه "کار حوزه‌ای" و "پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی" ممکن می‌شود. بر همین روال است که هر چه آستانه‌های افول هژمونیک بیش‌تر درمی‌رسد و هرچه قوه‌ی بازگشت تضعیف و شکاف درون بورژوازی ایران بسته‌تر می‌شود، سوی ستاره مبارزه‌ی طبقاتی هرچه برّاق‌تر و برّاق‌تر می‌گردد.

در دوره‌ی "افول هژمونیک" شرط مبارزه‌ی ضد‌امپریالیستی در این است که نه تنها بایسته‌های مبارزه با امپریالیسم مستقر لحاظ گردد، بل که بایسته‌های مبارزه با امپریالیسم در حال عروج آینده نیز درنوردیده و به‌دیه‌انگاشته شود تا پیشاپیش از آن چیزی احتراز جوید که به دلیل سنخ امپریالیسم نوین، تنها ضد‌امپریالیست کهن بودن کفایتش را نمی‌کند. چرا دور رویم؟ آن محدودیت‌های ساختاری‌ای که "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" در مقابل جنبش‌های ملی-انقلابی دارا بود و توانش آن‌ها را به سمت سوسیالیسم ایجاد می‌کرد، امپریالیسم نوین ایالات متحده، که مبتنی بر بورژوازی‌های ملی بود، دارا نبود و لذا خود پاسخ منطقی-تاریخی کاپیتالیسم بود بر محدودیت‌های ساختاری-تاریخی‌اش.^۹

این عروج مبارزه‌ی طبقاتی در دوره‌ی "افول هژمونیک"، الزامات مبارزه‌ی ضد‌امپریالیستی و هم‌چنین ضرورت مبارزه با جنگ‌های جهانی‌ای^{۱۰}، که مشخصه‌ی فازهای پایانی دوره‌های افول هژمونیک‌اند، ما را بدان‌جا رهنمون می‌سازد که ضرورت و امکان تأسیس دولتی کارگری-سوسیالیستی را، به‌مدد و لحاظ‌داشت آستانه‌های انکشاف واقعیت و سازماندهی واقعیت باید پیش‌راند. این یک احتمال منطقی است و بیش‌تر از همه به سیر مبارزه‌ی طبقاتی و نیز کنش کمونیست‌ها بستگی دارد: خروجی سوسیالیستی از امپریالیسم چهارم در دوره‌بندی‌تطور

^۹ - این که سنخ این "امپریالیسم نوین آینده" بر چه سیاقی خواهد بود از هم‌اکنون پاره‌ای از مؤلفه‌هایش پیداست: گذار از شکاف شمال و جنوب و نیز تطوّر کانون‌های منطقه‌ای؛ که بدین‌نمط می‌توان سنخ این نوع جدید را "امپریالیسم مبتنی بر کانون‌های منطقه‌ای" نامید. پرولتاریا این ضرورت تاریخی امپریالیسم در حال عروج را با یک قاعده‌ی استراتژیک تواند پاسخ گفت: "انترناسیونالیسم منطقه‌ای"؛ بدین معنا که سوای سنت انترناسیونالیسم عام پرولتاری، کمونیست‌ها لاجرم از این‌هستند که آن را با یک ارتباط منطقه‌ای فعال و درپیش‌انداختن طرح یک "سوسیالیسم منطقه‌ای" پاسخ‌گو باشند. در غیراین‌صورت تکوین بلوک‌های منطقه‌ای کاپیتالیستی، هر جنبش صرفاً ملی و پیشامنطقه‌ای پرولتاری-کمونیستی‌ای را درهم‌خواهند کوبید.

^{۱۰} - مشهور به جنگ‌های سی‌ساله

تاریخی-جهانی امپریالیسم‌ها که ظهورش از طلوع آفتاب در سحرگاه فردا حتمی‌تر است، اگر که در شب افول هژمونیک، کمونسمی جهان گستر در نرسد.^{۱۱}

نقطه‌ی افتراق

توافق‌هایی شبیه برجام منعقد می‌شوند تنها برای این که چندی بعد پاره و از نو برقرار شوند. چون انسدادی سیاسی به دلیل بیرون‌افتادگی از مدار و میدان امپریالیسم وجود دارد، پس اقتصاد به سیاق روالش جریان نتواند یافت؛ لذا برجام اضطرار می‌یابد و چون آن انسداد در زمینه‌ای جهانی ادامه دارد پس تسلسل برجام‌ها ادامه دارد تا آن‌گاه که جهشی در زمینه‌ی جهانی تکوین یابد. برجام را می‌توان بر بستر "بیرون‌افتادگی" ج.ا.ا از مدار امپریالیستی فهمید آن‌گاه که بورژوازی ملی ج.ا.ا و قوفش بر ناگزیری ثقل امپریالیستی عجین می‌شود با وقوفش بر ناتوانی‌های ساختاری امپریالیسم؛ و آن‌گاه که امپریالیسم وقوفش بر شکست استحاله و انقلاب مخملی عجین می‌شود با وقوفش بر عروج منازعات جهانی بر زمینه‌ی "افول هژمونیکش". لیکن اگر بازگشت ج.ا.ا پیش از آغاز "دوران" "افول هژمونیک" میسور نگشت و «کارش تمام نشد»، پس از آن ساختاراً هرچه ممتنع‌تر می‌گردد و تنها راه می‌ماند فرآیندهای "انهدام بی‌معنای اجتماعی" و "حمله‌ی خارجی". از آن‌جا که حمله‌ی خارجی، همان‌طور که در بالا ذکرش رفت، هرچه بیش‌تر دلالتش در عرصه‌ی نزاع بلوک‌ها جهانی‌تر می‌شود، می‌ماند مورد "انهدام بی‌معنای اجتماعی": دقیقاً همان کاری که از دوره‌ی ترامپ با تحریم‌های سنگین و حملات در منطقه به نیروهای پروج.ا.ا و ... شروع شده و علی‌آیحال ادامه دارد.^{۱۲}

لذا براین زمینه‌هاست که برجام نقطه‌ی کانونی‌ای در سیاست‌های ج.ا.ا شده و البته سیاست خارجی تمام جناح‌های ج.ا.ا پیش‌بُرد برجام است و براین زمینه‌هاست که طیف‌های هرچه بیش‌تری از بورژوازی ایران و جناح‌های سیاسی هم‌گراتر ادامه‌ی ج.ا.ا را در طالع خود می‌خوانند. بنابراین تغییر از دولت روحانی به دولت رئیسی سیاست خارجی را دست‌کاری نکرده، تنها نگاه ایمانی‌تر اولی به برجام با نگاه پراگماتیک‌تر دومی جابه‌جا می‌شود و نگاه پراگماتیک‌تر اولی به گردش به "شرق" با نگاه ایمانی‌تر دومی جابه‌جا می‌شود: این‌ها خطاب وضعیت‌اند به دست‌اندکاران سیاست بورژوایی. پس نقطه‌ی افتراق کجاست؟

^{۱۱} - جهان‌گستر بدین‌معنا که قدرتی بلامنازع و در بخش زیادی از جهان کسب کند.

^{۱۲} - لذا اپوزیسیون راهی جز دمیدن بر آتش "انهدام بی‌معنای اجتماعی" و "مجاهدنیزه‌شدن" ندارد.

در نوشته‌های پیشین چنین رفت که در "خیزش بی‌پیرایه" دی ماه ۹۶ و مؤکدش در آبان ۹۸ مؤلفه‌ی نوینی وارد ساحت سیاست و مبارزه‌ی طبقاتی در ایران شد که دیگر هیچ چیز شبیه قبلش نخواهد بود. این "خیزش‌های بی‌پیرایه" خود نه مبارزه‌ی طبقاتی بل که سرریز تروماتیک شکاف طبقاتی منبث از غیاب مؤسس (ارزش) بودند که زمان را به پیش و پس‌اش گسستند و طراز بالاتری از مبارزه‌ی طبقاتی و سیاست کارگری را ممکن کردند. "کار حوزه‌ای" پیش گفته نیز تعین خود را بر این بستر می‌یابد. همین تروماست که زبان بورژوازی را از دولت روحانی به رئیسی می‌چرخاند؛ همین تروما و باک از نوبت بعدی آن است که زبان بورژوازی را از اعتدال به عدالت می‌چرخاند؛ همین تروماست مایه‌ی بلغورات عدالت طلبانه و فسادستیزانه‌ی رئیسی. وی آمده است تا با شمشر چوبین عدالت و فسادستیزی جلوی خروج فوج طبقات کارگری و زحمت کش را از منظومه‌ی گفتمانی ج.ا.ا بگیرد. چوبین از آن لحاظ که قبض و بسط و زادورشد و ساختار و باروی ج.ا.ا بر کاپیتالیسم بنیافته و تمامی سیاست‌ها و تحرکات و برنامه‌های اقتصادی و مالی‌اش ذیل سیطره‌ی منطق انباشت کاپیتالیستی طرح‌ریزی می‌گردند. پس رئیسی ادامه‌ی پراگماتیک‌تر برجام و ایمانی‌تر "نیل به شرق" در سیاست خارجی پیشین و پاسخ نوین ناخودآگاه سیاسی وضعیت بورژوازی به ترومایش و مخمصه‌ی داخلی‌اش است. اگر دولت روحانی خروج از انسداد اقتصاد را استثمار و خصوصی‌سازی هرچه‌بیش‌تر و برجام و نیم‌نگاهی به شرق می‌دید، دولت فعلی در استثمار و خصوصی‌سازی هرچه‌بیش‌تر به اصطلاح اهلی و پراگماتیسم برجام و گردش استراتژیک به شرق می‌بیند.^{۱۳}

نمی‌شود آرایش جدید گفتمانی دولت بورژوازی را با تکلیفی نوین جواب نگفت. بورژوازی تحولات اجتماعی و اضطرات و تعدیل و تصحیحات خود را هر چهار سال در انتخاباتش جمع می‌بندد و در واقع انتخابات چیزی نیست جز نحوه‌ی ایجاد تغییرات لازم که توسط ماشین دولتی بورژوازی برپا می‌شود. زمینه‌ها و اضطرات پیش گفته دولت رئیسی را ممکن کرده و کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر این تغییر را با تکالیفی نوین مواجه می‌شوند. گفتیم که در سطح داخلی رئیسی و دولت‌ش را افتراقی اساسی نیست با پیشینیانش الا پاسخ به مخمصه‌ی "مبارزه‌ی طبقات پایین دست". دولت روحانی و زعیمانش به صرف سمبل فساد و نماد وضع موجود بودندشان^{۱۴} مخمصه‌ی "خیزش بی‌پیرایه" را کفایت که نه، ضمادی هم نبودند. دولت روحانی پاسخ به مخمصه‌ی داخلی را در صرف سرکوب یافت و این یعنی لنگیدن اساسی یک پای هژمونی بورژوازی. لیکن رئیسی ناگزیر از زبان

^{۱۳} - تبدیل ج.ا.ا از عضو ناظر به عضو اصلی پیمان شانگهای تازه از نتایج سحر است.

^{۱۴} - نگارنده معتقد است که جهت پیش‌برد سیاست خارجی و جذب هرچه‌بیش‌تر آحاد متوسط و بورژوا، لاریجانی گزینه‌ی بهتری بود، لیکن به جهت مظهر مستظهر به فسادبودن خاندان لاریجانی‌ها، گزینه‌ی بدتری برای سیاست داخلی بود. هرچند این گزینه‌ی بهتر بودن هم‌اکنون وی را در مقام نماینده و مشاور روابط خارجه‌ی رهبری نشانده است.

عدالت‌طلبی و فسادستیزی خواهد بود همان‌طور که ناگزیر است دیدار اولش با پارلمان بخش خصوصی (اتاق بازرگانی) و آستان‌بوسی آن باشد. این شیفت زبانی و گفتمانی دولت شیفتی دیگر را در بدنه‌ی حمایتی آن باعث می‌شود: پرتاب جنبش عدالت‌خواهی به کانون آپاراتوس‌های گفتمان‌پردازی دولت. بدین‌قرار بدنه‌ای که هشت سال غرولند ضدنئولیبرالیستی و ضدتجمل‌گرایی می‌کردند حال در یک چرخش زبانی ماشین دولتی، درست به عنوان بخشی از آن به پیش‌خوان می‌آیند. آن تکلیف نوین نیز دقیقاً در مقابل همین آرایش فضایی گفتمان بورژوازی معنا می‌یابد: ضدیت و نبرد با گفتمان "عدالت‌خواهی و فسادستیزی".

اگر "عدالت‌خواهی" مضامین اجتماعی را از زمین به سوی آسمان می‌رانندشان، کمونیست‌ها به زمین می‌کشاندشان؛ اگر "عدالت‌خواهی" علیه تجمل‌بالایی‌ها غرولند می‌کند، کمونیست‌ها از فرآیند خودفرمان‌انباشت توسط بالایی‌ها سخن می‌رانند؛ اگر "عدالت‌خواهی" "افشار" را علم می‌کند، کمونیست‌ها از "طبقه" حرف می‌زنند. اگر "عدالت‌خواهی" دم از میراث ۵۷ می‌زند، کمونیست‌ها از مبارزه‌ی طبقاتی نوین می‌گویند؛ اگر "عدالت‌خواهی" از "آمریکا" دم می‌زند، کمونیست‌ها امپریالیسم را مطرح می‌کنند؛ اگر "عدالت‌خواهی" ادای صدای بی‌چیزان بودن را درمی‌آورد، کمونیسم پرچم آنان باید بشود؛ اگر "عدالت‌خواهی" مسخ طبقات پایین‌دست است کمونیسم توان دست این طبقات است؛ اگر "عدالت‌خواهی" کل سرمایه‌داری را می‌خواهد فروبکاهد به طمع و آز افراد، کمونیسم شناخت و آگاهی از فرآیند و منطق ارزش و سرمایه را دم‌به‌دم می‌پراکند.

پس جبهه‌ای باز شده است که کمونیست‌ها در کنار نبرد با بورژوازی و امپریالیسم‌اش و چپ‌سرنگونی‌طلب و چپ‌محور مقاومتی، باید که آری‌گوی آن باشند و گوی‌سبقت را در آن برابند و با گوه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و پتک طبقه و بر سندان واقعیت، بند از بند وجود سرمایه‌داری و بورژوازی را ازهم‌بدرند و گره‌ی گر و کور وضعیت را به سمت تعالی بعدی باز کنند. فانتزی‌های سقوط و سرنگونی قریب‌الوقوع رژیم را به ژاژخوایان وامی‌گذاریم و پیراسته و پیوسته و قرین مرگ به فعل مبارزه‌ی طبقاتی می‌پردازیم. ال‌ک‌دولک‌بازی روزمره را به اپوزیسیون پرهیا هو می‌سپاریم و صبورانه و بلشویک‌وار بر قرارگاه تضاد استقرار می‌یابیم.